شریعتی در تلویزیون رنگی!

صادق فرامرزی: بیایید و همین اول بسم‌الله با خیالی آسوده اعلام کنیم که قصد تماشای شریعتی از تلویزیون سیاه و سفید را نداریم، سخت است اما باید بپذیریم که نگاتیوهای سیاه و سفیدی که از شخصیت او مانده است مبنای قضاوت خوبی تحویل‌مان نمی‌دهد. تجربه دهه‌ها «سیاه» یا «سفید» بودن شریعتی، قطبی کردن مخالفان و موافقان، اصالت دادن به شریعتی ژورنالیستی و بی‌اعتنایی به شریعتی معلم، صفر یا صد قبول کردنش و... باعث شد تا به‌جای‌شناختی رنگی و واضح از او سراغ انتخاب یکی از شریعتی‌های ساخته‌شده برویم.

سنجش افراد، مکاتب و اندیشه‌ها در ظرف زمانی حال و غفلت از موقعیت مکانی و زمانی و همچنین فضای حاکم بر معادلات دوره حیات‌شان از جمله مهم‌ترین عوامل خلق کاریکاتور تاریخی محسوب می‌شود. نوشتن از شریعتی هم بی‌توجه به این مقدمه ما را به سمت طراحی یک کاریکاتور جدید می‌برد. بدیهی است که با چشم‌های غیرمسلح هم می‌توانیم بخش زیادی از ادراکات نظری، ناقهمی‌های فقهی و سوءتفاهمات تاریخی او را بیابیم و سپس با شاخص قرار دادن آنها شخصیت او را به چالش بکشیم (و باید معترف باشیم که عمده آنها که در نقد شریعتی دستی بر قلم برده‌اند همین مسیر را در پیش گرفته‌اند). انداختن نگاهی ساده به جزوه «اسلام‌شناسی» او و سپس نورقی کوتاه بر پاسخ‌های مرحوم مطهری بر این یادداشت، ما را به صحت سخنان آن شهید بزرگوار در «اسلام‌بسرایی» کردن به‌جای اسلام‌شناسی شریعتی رهنمون می‌کند اما با همه اینها چرا شریعتی برای ما مهم است و باید به او بازگردیم؟

شریعتی عصاره «احیاگری» اسلام در زمانه‌ای بود که نخستین گام برای بالفعل کردن ظرفیت‌های بالقوه اسلام‌گرایی به رسمیت شناساندن آنها بوده است. در این میان شکی نیست که تسلط او بر نیازهای زمانه‌اش و معنابخشی مجدش بر مفاهیمی همچون «شهادت»، «انتظار»، «جهاد» و... از یک‌سو و بازتعریف «فاطمه(س)»، «زینب(س)»، «ابوذر» و... از سوی دیگر موجبات گرفتن آمدن موج جدیدی از اسلام‌گرایی را فراهم آورد. آنچه گفته شد نه به معنای جعل مفاهیم برای بوشیده شدن بر کالبد غریب جامعه است و نه به معنای تایید ضمنی تفاسیر تقلیل‌گرایانه مفاهیم دینی آنچنان که در دهه ۶۰ و ۷۰ رخ داده که احیاگری به معنای باز تعریف جوهره اولیه بر مبنای هدفی امروزی است. آنچنان که همواره محل بحث است، ایدئولوژی را نمی‌توان کلمه‌ای با گنجایش تحمل دیانت دانست اما تمثیل اصلاح‌گری شریعتی به تطابق دادن ایدئولوژی بر استراتژی بیشتر چندان دور از حقیقت نیست. پوشاندن جامه دیانت بر جسم زمانه هر چند ابداعی انحصاری از جانب شریعتی محسوب نمی‌شود و در این میان شخصیت‌های گوناگون هر کدام با سبک و سیاقی و البته سرانجامی متفاوت به دنبال آن گشته‌اند اما عدم عقب‌نشینی شریعتی از آنچه آن را حقیقت راستین دینی و حتی در تضاد با دنیای مدرن می‌دانست و شکل دادن به اندیشه‌های او در زمانه‌ای که غالب مفاهیم جدید در خوشبینانه‌ترین حالات بی‌نسبت با ارزش‌های دینی محسوب می‌شد، هنر یگانه‌ای بود که او را تبدیل به «معلم انقلاب» کرد.

ورود یکباره مفاهیمی همچون «آزادی»، «عدالت اجتماعی»، «حقوق‌بشر»، «حقوق زنان»، «تساهل و تسامح» و... که از اوایل سده دوازدهم به جامعه ایران ماهیتی دوقطبی بخشید که در یک‌سو نفی حاکمیتی و در سوی دیگر تایید تام و تمام آنها بود، برای شریعتی این رسالت خطیر را آفرید تا سعی کند در جریان خلأاندیشه دینی از اسطوره‌های دینی برای به رسمیت شناختن حرکت دینی استمداد بجوید. بیراهه نیست که اگر دستگاه فقهی حال حاضر در چهارمین دهه پس از پیروزی انقلاب اسلامی را کماکان با تعابیر فوق بیگانه بدانیم، پس طبیعی است که داشتن انتظار از او برای خلق بی‌ایراد مفاهیم نظری را انتظاری نابجا بدانیم. با این توصیفات او در زمانه خود «مصلح دینی» بودن را بر «عالم دینی» شدن ارجحیت بخشید.

خلق شخصیت «فاطمه(س)» و تبدیل آن به شاخصی که تعهد اجتماعی زنان را بدون مبتلا کردن‌شان به مصائب مبتذل جهان امروز بازنمایی کند، از مهم‌ترین مصادیق حرکت مصلحانه او محسوب می‌شود. عبور از «ملبسم و فکلیسم» که در یک‌سو زن با نام دین و عفاف از کنشگری اجتماعی محروم می‌شود و در سوی دیگر کنش زن او را تبدیل به وسیله خلق کارهای استعماری سرمایه‌داری می‌کند، از مهم‌ترین تلاش‌های وی برای برهم زدن دوگانه‌های موجود زمانه‌اش است.

تبدیل «ابوذر» به‌عنوان اسطوره‌ای از عصیان علیه اشرافیت در زمانه‌ای که در یک‌سو غلم عدالت اجتماعی در دستان کمونیست‌ها بود و در سوی دیگر ظرفیت اسلام‌گرایی به نهایت نفرد و انزوا انجامیده بود، برای انبوه مسلمانانی که ایده‌های نشأت‌گرفته از فطرت‌شان را در دستان نافیان مذهب می‌دیدند، به دمیدن شور انقلابی و فاصله‌گذاری میان مبارزان دینی و غیردینی منجر شد.

دوگانه «تشیع علوی و تشیع صفوی» هر چند هیچ‌گاه به مدانای بخش عمده‌ای از روحانیت خوش نیامد و جمع کثیری آن را از جنبه تاریخی محل ایراد دانستند اما موجب شکل یافتن ایده روحانیت مبارزی شد که سال‌ها برای عدم شناسایی با قید «از قدرت»، تلاشی برای «بر قدرت» خواندن خود نیز نکرده بود. در این میان مبحث «امت و امامت» به‌عنوان کلیدی‌ترین البته مغضوب‌ترین اثر او در جامعه روشنفکری با جنبه سلبی محترمیه‌فرد خود نسبت به «لیبرال دموکراسی» و دموکراسی را نمی‌توان به‌جای دموکراسی رأی‌ها خواندن سیستم سیاسی غرب، الگوی بازگشتی مطرح کرد که موجب قوام یافتن انگاره‌های اسلام سیاسی شد که به موازات آن از جانب امام خمینی(ره) پیگیری می‌شد. هرچند که بنا بر عمده شواهد، شریعتی بدون اطلاع از مباحث مطرح شده ذیل درس گفتار «ولایت‌فقیه» که در نجف تدریس شده بود، رو به تدریس ۳ جلسه‌ای مبحث «امت و امامت» آورد اما وجه‌شبه موجود میان این مباحث باعث شد با گذشت نزدیک به ۵ دهه، عدای کماکان شریعتی را به‌عنوان عمده‌ترین مفسر آن مبحث مطرح کنند. داشتن نگاهی مصداقی بر انبوه مباحث مطرح شده در بازه زمانی حدودا ۱۰ ساله، ما را با یک شریعتی که سیاه و نه سفید مواجه می‌کند. شریعتی را حتی چندان خاکستری هم نمی‌توان دانست، چرا که عمده نقاط ضعف و قوت او خود تاثیر پذیرفته از زمانه زیستش بود. بی‌کمان تقدم و تاخر کوتاه‌مدت ۱۰ ساله در طرح کردن عمده مباحث شریعتی هم مانع از آن می‌شد تا بتوانیم او را در جایگاه فعلی‌اش تصور کنیم. با نظر داشتن این موارد، شریعتی «مصلحی در لحظه» شناخته می‌شود که توقف در او ما را هم به زمان او محدود می‌کند اما امتداد روش، ما را بر زمانه خود نیز سوار خواهد کرد.

امروز ما بیشتر از هر زمان دیگری و برای زمانه خودمان نیازمند بازگشت به شریعتی هستیم.

دفاعیه‌ای از علی شریعتی به بهانه هشتاد و پنجمین سالگرد تولدش

ما، شریعتی و دروغ‌های چَپَکی

محمدرضا کردلو: ما برای ادامه مناقشات پیرامون «شریعتی» چه حجتی داریم؟ اساسا چرا «مساله» شریعتی را برجسته می‌کنیم؟ شریعتی واقعا آنقدرها که ما به عنوان روزنامه‌نگار و دیگران به عنوان اهالی اندیشه، به او می‌پردازند، پرداختنی است؟ آیا «شریعتی» کمافی‌السابق زنده است؟ و اگر اینچنین است چه مولفه‌هایی از شخصیت یا اندیشه‌های شریعتی، مقوم ادامه حیات فکری- شخصیتی او شده است؟ اساسا شریعتی کیست؟ متفکر و معلم دانشگاه، ادیب و سخنران، اکتیویست اجتماعی یا فعال سیاسی؟ هر کدام از ما شریعتی را چگونه شناخته‌ایم!

هر سال در ایام سالگرد وفات دکتر علی شریعتی در انتهای خرداد یا در ابتدای آذر، که زادروز او است، رسانه‌ها و نشریات و گاه تلویزیون و اگر یادشان بیفتد برای اینکه بهره‌ای ببرند بی‌بی‌سی و امثالهم و در این چندسال، کانال‌های تلگرامی و صفحات خوش آب و رنگ اینستاگرامی با ذکر جملات عاشقانه و فلسفی‌اش، «یادواره»ای از او در قد و قواره و وسع‌شان منتشر می‌کنند.

روشنفکران ژورنالیست یا ژورنالیست‌های روشنفکر، در این ۴۱ سالی که از فقدان شریعتی گذشته، ۴۱ موضع متفاوت درباره او اتخاذ کرده‌اند! فضای غالب روشنفکری، تا وقتی به دنبال مواجهه تند و تیز با نظم موجود است و مستقیم و غیرمستقیم حقوق‌بگیر مخالفان مارکدار جمهوری اسلامی است، شریعتی را سر دست می‌گیرد و آنگاه که نانش توی روغن محافظه‌کاری می‌افتد، تا توجیه‌گری وضع موجود نیز پیش می‌رود و شریعتی را با اتهام‌های گسترده‌ای مواجهه می‌کند؛ از مارکسیست تا ضدیت با عقلانیت و افتادن در دام رمانتیسم و تئوری‌پرداز عملیات مسلحانه و چه و چه (رجوع به مهرنامه شماره ۵۲- تیر ۹۶).

چپ‌های دیروز و لیبرال‌های امروز- که البته نمی‌دانم در این لحظه که این متن را می‌نویسم، هنوز لیبرال هستند یا به مسلک دیگری درآمده‌اند - خوشحالند که به برکت نومحافظه‌کاران، نهضت به نظام تبدیل شده است[1] (که البته این یک ادعاست)؛ حال آنکه دیرزمانی در فقدان تروتسکی‌ها و نگرانی در این مورد که «نکند نهضت به نظام تبدیل شود»، مقاله می‌نوشتند. آنچه بیشتر مقصود این نوشته است، تناقضی است که مدعیان در فهم شریعتی داشته‌اند. این مواجهه البته درباره بسیاری از شخصیت‌های تراز اول انقلاب از سوی جریان چپ سابق، لیبرال اسمی و نومحافظه‌کار فعلی، عادی و طبیعی و تکراری است؛ در میانه دوم خرداد و آنگاه که جمله بوقچی‌های اصلاحات- که عمدتا در خارج تشریف دارند الان- داشتند با تبر ساخته و پرداخته یکی از ۳ سیدفاطمی، ریشه ولایت فقیه مطروحه توسط یکی دیگر از همان ۳ سیدفاطمی را می‌زدند، دکتر بهشتی، شهید مظلوم سال‌های آغازین انقلاب مورد هجمه شدید تجدیدناظرطلبان بود. چرا؟ چون یکی از عناصر مقوم در تصویب «ولایت فقیه» در قانون اساسی بود! همین چپ‌های شدیدا راست شده، بعدتر و آن هنگام که توسط مردم از اریکه قدرت به زیر کشیده شدند، برای آیت‌الله بهشتی تیتر زدند: نخستین اصلاح‌طلبه. و ماجرای مواجهه‌های اینچنینی همچنان ادامه دارد!

شریعتی در میانه این غوغاسالاری، سال‌ها ناشناخته ماند، چرا که میراث‌خواران شریعتی در پس کفن و دفن او، اندیشه‌هایش را نیز به خاک سپردند.

اگر شریعتی گفته بود باید تقلید کنیم تا یاد بگیریم نه اینکه یاد بگیریم تا تقلید کنیم و اگر او در «فلسفه نیایش» این چنین دعا می‌کند که: خدایا! مرا از فقر ترجمه و زبونی تقلید نجات بخش، تا قالب‌های بی‌ارزش را بشکنم، تا در برابر «قالب‌ریزی» غرب! بایستم و تا همچون اینها و آنها دیگران حرف نزنند و من فقط دهانم را تکان دهم، و اگر در «سیمای محمد» با آوردن نقل قولی از فانون «تقلید از غرب» را مهوع می‌نامد و می‌نویسد: فرانتز فانون، خطاب به همه اندیشمندان دنیای سوم- که گستاخی آن را دارند که جهان را طرحی نو دراندازند- پیامی دارد که پیام هر مصلح عمیق‌اندیشی است که امروز تجربه تاریخ را می‌داند و درد انسان عصر ما را می‌شناسد و رسالت بنیاد آیندهای استوار و بی‌درد را برای انسان، در خود، احساس می‌کند: رفقا بیایید ارواپا را به‌جای دموکراسی رأی‌ها خواندن سیستم سیاسی غرب، از اروپا دست بردارید، ما نباید از آفریقا و آسیا، اروپای دیگری بسازیم. تجربه آمریکا ما را بس است. برای خودمان، برای اروپا و برای بشریت، رفقا، باید یک «اندیشه نو» آفرید، باید یک «نژاد نو» ساخت و باید کوشید تا یک «انسان نو» برپای آیستد.[2] و در ادامه مولفه‌های این انسان نو را چنین بیان می‌کند: انسانی اندیشه خاک، نیمه خدا، انسانی که هم تجربه رم را آموخته باشد و هم تجربه هند را. انسانی، فردش با ۲ بال، جمعش با ۲ بعد. تصویر چنین انسانی چگونه خواهد بود؟ «پارسای شب، و شیر روز.» و مذهبش؟ دین «کتاب» و «ترازو» و «آهن»! و اگر شریعتی از قول «کارل» اینطور می‌نویسد: که: «به عنوان اندیشمند و روشنفکر، تنها به تقلید و ترجمه آنچه در دانشکده‌ها و مدرسه‌های فرنگ در جریان است اکتفا نکنیم؛ هر چه می‌گویند و هر چه در دنیا می‌دانند بیاموزیم و بدانیم و سپس فراموش کنیم و آنگاه، خود بیندیشیم.» میراث‌خوارانش اما سنگ بنای دیگری می‌گذارند و در نقطه‌ای مقابل او می‌ایستند. زمانی با داعیه دموکراسی‌خواهی و دیگر هنگام با مدعای قبول نظم جهانی، به ارتجاعی نامیدن، رو می‌آورند و همه تلاش خود را برای بازگشت به اندیشه «فرنگی شدن از نوک پا تا فرق سر» می‌کنند. تقلیدی میمون‌وار و مهوع از مدل جهانی و نایستادن بر سر منافع ملی؛ آنگونه که تنها در فقره سیاست خارجی، آن هم با همه ادعاهای پرطمطراق، توانی برای برآورده کردن حداقل‌های «توافق شده» وجود ندارد و «قهرمان دیپلماسی» تنها، «ظریف» است! و اتفاقا این روزها یکی از چیزهایی که می‌شود بر فرق سر روشنفکری کویید همین بی‌تفاوتی نسبت به این شکست خفت‌بار است.

و اینکه در این میان جای کسی مثل شریعتی خالی است که «خاودآگاه» ایرانی خوشحال از برچام و غیره و ذلک را مخاطب قرار دهد و او را از این جزمیت لابد ناخواسته نجات دهد.

در این میانه، همزمان با متحدشدن رسانه‌های دوران گذار از نهضت به نظام (به تعبیر نومحافظه‌کاران) در توجیه فرنگی شدن، هجو و نقد و تخریب شریعتی ادامه دارد و برخی نقدها که به دنبال تهی کردن «شریعتی» از مولفه‌های اصلی‌اش است، چیزهایی که شریعتی بدون آنها اساسا دیگر شریعتی نیست؛ اینچنان که می‌گویند: «شریعتی متعلق به دوران مبارزه و پیش از پیروزی است»؛ حال آنکه او در «مسئولیت شیعه بودن» و در «انتظار، مذهب اعتراض» و در «فلسفه سیاسی و علم‌هاشمی است و امامت» و تاکیدی که از ۱۳۴۸ تا ۵۱ در عمده سخنرانی‌های خود پیرامون «امت و امامت» دارد، چشم‌اندازی را برای آینده ترسیم می‌کند. در جلد ۹ مجموعه آثار نظرات و پیرامون حکومت فقیه در دوران غیبت به صراحت آمده است: و برای «اعتراض به وضع موجود»... اصل «انتظار»[3] و برای ایجاد مرکزیت در نهضت، «مرجعیت» و برای تشکیل نیروها و نظم و دیسیپلین و تعیین جهت «تقلید» و برای داشتن یک رهبری مسؤول، «غیابت امام». (ص۷) «در زمان غیبت امام معصوم حکومت‌هایی که شیعه می‌تواند بپذیرد، حکومت‌هایی هستند که به نیابت از امام شیعی، بر اساس همان ضوابط و همان راه و همان هدف بر مردم حکومت می‌کنند.»(ص ۲۱۳) و در نقد برخی دیگر از فقها که اجرای حدود در عصر غیبت را محدود یا رد می‌کردند، می‌نویسد: «حتی برخی از فقها به این نظریه گرایش داشتند که اجرای «حدود»، یعنی عمل به احکام و قوانین حقوقی اسلام نیز باید در عصر غیبت امام تعطیل شود! یعنی از سال ۲۵۰ هجری تا روزی که امام دوازدهم ظهور فرماید، هیچی به هیچی! آنارشیسم مذهبی را ببین» (ص ۲۱۹)

یکی از آنهاهای دیگر به شریعتی که پرتکرار بوده و در ابتدا از سوی شریعتی مطرح گردانده، تقلید مهوع و میمون‌وار از اروپا سخن نگویید، دیگر از تقلید مهوع و میمون‌وار از اروپا دست بردارید، ما نباید از آفریقا و آسیا، اروپای دیگری بسازیم. تجربه آمریکا ما را بس است. برای خودمان، برای اروپا و برای بشریت، رفقا، باید یک «اندیشه نو» آفرید، باید یک «نژاد نو» ساخت و باید کوشید تا یک «انسان نو» برپای ایستد.» و در ادامه مولفه‌های این انسان نو را چنین بیان می‌کند: انسانی اندیشه خاک، نیمه خدا، انسانی که هم تجربه رم را آموخته باشد و هم تجربه هند را. انسانی، فردش با ۲ بال، جمعش با ۲ بعد. تصویر چنین انسانی چگونه خواهد بود؟ «پارسای شب، و شیر روز.» و مذهبش؟ دین «کتاب» و «ترازو» و «آهن»! و اگر شریعتی از قول «کارل» اینطور می‌نویسد: که: «به عنوان اندیشمند و روشنفکر، تنها به تقلید و ترجمه آنچه در دانشکده‌ها و مدرسه‌های فرنگ در جریان است اکتفا نکنیم؛ هر چه می‌گویند و هر چه در دنیا می‌دانند بیاموزیم و بدانیم و سپس فراموش کنیم و آنگاه، خود بیندیشیم.» میراث‌خوارانش اما سنگ بنای دیگری می‌گذارند و در نقطه‌ای مقابل او می‌ایستند. زمانی با داعیه دموکراسی‌خواهی و دیگر هنگام با مدعای قبول نظم جهانی، به ارتجاعی نامیدن، رو می‌آورند و همه تلاش خود را برای بازگشت به اندیشه «فرنگی شدن از نوک پا تا فرق سر» می‌کنند. تقلیدی میمون‌وار و مهوع از مدل نظم جهانی و نایستادن بر سر منافع ملی؛ آنگونه که تنها در فقره سیاست خارجی، آن هم با همه ادعاهای پرطمطراق، توانی برای برآورده کردن حداقل‌های «توافق شده» وجود ندارد و «قهرمان دیپلماسی» تنها، «ظریف» است! و اتفاقا این روزها یکی از چیزهایی که می‌شود بر فرق سر روشنفکری کوبید همین بی‌تفاوتی نسبت به این شکست خفت‌بار است.

استفاده ابزاری از مذهب، ایهام دیگری است که به شریعتی می‌زنند و چه اتهام خنده‌داری؟ کسی که یکی از منتقدان سرسخت استفاده ابزاری از مذهب است و در «پدر، مادر، ما متهمیم»، مذهب عرفی و بدون شناخت را با نقدهای تند و تیز مواجه می‌کند. در عین حال در همانجا در قامت مدافعی متعصب هم ظاهر می‌شود. در آنجا می‌نویسد:

می‌خواهم به همدرس خودم، همکار خودم، استاد خودم، به هنرمندان و روشنفکران، معتقدان به ایدئولوژی‌های مختلف، خوانندگان ترجمه‌های بسیار بزرگ و شاهکارهای فلسفه، اومانیسم، دموکراسی، آزادی‌خواهی، طرفداران عدالت و آنهایی که مسؤولیت آزادی و نجات بشریت را حس می‌کنند و در طبقه من هستند و دین ندارند و دین را عامل انحطاط توده می‌دانند، بگویم، اسلام این جور نیست؛ فقط یک عقیده علمی و مسؤولیت انسانی است که رابطه‌ام را با دین حفظ کرده و الا، از دین نه ارتزاق می‌کنم، به خاطر عقاید مذهبی‌ام به همه این‌ها مصدمه می‌خورد ولی من به عنوان یک حقیقت مصلحت شغلی و اجتماعی و اقتصادی، معتقد شده‌ام، و مثل همه روشنفکر، به آن هدف‌ها و شعارهای تو هم معتقدم، من هم دنبال این هستم که تمیغش و ظلم را ریشه‌کن کنیم، آزادی انسان را تامین کنیم، دنبال مذهبی هستم که فقر را و تضاد طبقاتی را برانداز؛ به دنبال مذهبی هستم که به انسان‌ها در همین دنیا نجات و آزادی دهد و دنبال مسؤولیتی هستم که در همین جهان زندگی و فرهنگ و کمال برای همه فراهم آورد و دنبال مذهبی هستم که ترازوی عدالت را در جامعه امروز، پیش از مرگ بر پا دارد و برای همین هم هست که مسلمانم و برای همین هم هست که شیعه‌ام.

او از سوی برخی به دفاع از عقاید اهل سنت نیز متهم شده بود. حال آنکه اصرار شریعتی در استفاده از نام‌های منتسب به شیعه و شخصیت‌های محبوب در جهان تشیع برای کتاب‌هایش، از «علی حقیقتی بر گونه اساطیر» و «حسین وارث آدم» تا «فاطمه، فاطمه است» و «ابوذر» و متن‌های مفهومی او در ترویج باورهای اصیل تشیع که برخی‌شان ۱۴۰۰ سال در مظلومیت بودند و در فرآیند نهضت شکل گرفته در دهه ۴۰ و ۵۰، بازتعریف و یادآوری شدند، خود دلیل محکمی بر تقید او بر تشیع است. شاید او سخنرانی «مسؤولیت شیعه بودن» را به همین دلیل ایراد می‌کند.

اتهام کلی‌گویی و نداشتن پایه علمی و آکادمیک را به این بهانه که سخنرانی‌های شریعتی احساسی است، نسبت به او مطرح می‌کنند. این اتهام را سیدجواد طباطبایی به صراحت مطرح کرده است: «هیچ قرینه‌ای در نوشته‌های شریعتی که بدانشگاه رفته بود، بر اطلاع او از تاریخ اندیشه و فرهنگ غربی دلالت نمی‌کند.» این ادعا البته درباره کسی مطرح می‌شود که سال‌ها قبل‌تر از طباطبایی فرصت تجربه آکادمیک را داشته، مطالعات فراوانی کرده، ترجمه‌هایی را انجام داده و در واقع متن یا سخنرانی و نوشته‌ای از او نمی‌توان یافت- یا کمتر می‌توان یافت- که ارجاع به یک اندیشه فلسفی یا منبع علمی نداشته باشد. به همین جهت سیدجواد طباطبایی به همین اتهام بسنده نمی‌کند. او در گفت‌وگویی که سال‌ها پیش با روزنامه همشهری انجام داده، می‌گوید: «تاریخ معاصر ایران به یا شارلاتانیسم سیاسی آل‌احمد و خیالبافی‌های شریعتی آغاز می‌شود و نه به‌طریق اولی با روشنفکری دینی ۲ دهه اخیر پایان‌خواهد یافت... امثال آل‌احمد و شریعتی... به دلایل پیکار سیاسی و قدرت‌طلبی، می‌خواستند به هر قیمتی، مشروعیت نهادهایی را که از مشروطه‌خواهی برآمده بود، خدشه‌دار کنند. من با این امر کاری ندارم؛ این بحثی سیاسی است و هر شهروندی حق دارد برای کسب قدرت مبارزه کند اما نکته اساسی این است که این کسب قدرت نباید به هر قیمتی -بویژه به بهای قربانی کردن مصالح عالی‌ملی- اتفاق افتد. هر کسی حق داشت با رژیم سیاسی ایران مخالف باشد اما حق نداشت برای تأمین منافع شخصی، نهادهای جدید را از میان بردارد. شریعتی نهاد جدید تولید علم و دادگستری، به عنوان نهاد جدید اجرای عدالت، به نظام سیاسی خاصی تعلق ندارند».

اگرچه طباطبایی با مدعای دفاع از نهاد دانشگاه، مبارزه شریعتی با رژیم پیشین را تخطئه می‌کند اما معلوم است نقد شریعتی بر نهاد دانشگاه را نیز «احساسی» تلقی کرده است. حال آنکه اعتراض شریعتی به نهاد دانشگاه، اعتراضی آکادمیک و از جنس دانشگاه است. او بی‌طرفی علمی را بزرگ‌ترین انحطاط قرن بیستم می‌دانست و از این جهت منتقد فلاسفه و در یک نگاه عام منتقد نهاد دانشگاه بود. از طرفی برای اساتیدی مانند طباطبایی که خود مقام «استاد»ی دارای یک پرنسیپ و درجه است و آن را یک معیار ارزشمندی تلقی می‌کنند، طبیعی است که به ماجراجویی‌های از جنس شریعتی و حضور موثر و کارکردی در حوزه‌های مختلف منتقد باشند. اساسا می‌توان ادعا کرد روانشناسی اساتید، بویژه اساتید حوزه علوم انسانی در ایران به نحوی است که نسبتی با «عمل» ندارند، چرا که هرگونه فعالیت ورای فضای استاد- شاگردی یا ساختار آکادمی را مخل و در واقع مخدوش‌کننده وجهه و پرستیژ خود می‌دانند. پس حتما باید با آن مخالفت کنند.

اینها که گفته شد، البته همه اتهامات مطرح شده درباره شریعتی نیست! و پاسخ‌ها هم همه دفاعیات از او نیست. با همه اینها شریعتی، هنوز در پیاده‌رو خیابان انقلاب، سرزنده‌تر از منتقدانش حضور دارد و اگر آن مرگ مشکوک در ساواک‌مپینون نبود، این «جست‌وجوگر در مسیر شدن» هنوز داشت با همان حرارت از سیمای محمد(ص)، تنهایی علی(ع) و مسؤولیت شیعه بودن می‌گفت. از حسین وارث آدم و فاطمه، فاطمه است و شاید با همان طنین محرک و کم‌نظیر باز رب‌النوع عشق و شمشیر را مخاطب قرار می‌داد و می‌گفت: ای زینب! با ما سخن بگو!

حالا و در پس این دفاعیات، شاید کمی توانسته باشم چالش‌هایی که در ابتدای متن به آنها می‌اندیشیدم، به جایی رسانده باشم. امیدوارم البته!

پی‌نوشت:

۱- به نظر در افق ایران ۱۴۰۰ روحانی به عنوان آخرین حلقه از نسل اول مدیران انقلاب، جمهوری اسلامی را به نسل دوم و سوم مدیران نظام تحویل می‌دهد که سیمای نظام را به صورت حقیقی متحول می‌کنند؛ نه در اعراض، از اساس آن در توسعه و تعالی اصول و ارزش‌های انقلاب اسلامی... در واقع این روحانی است که نهضت را به نظام تبدیل می‌کند. (دفاعیه محمد قوچانی از دولت روحانی در شماره مرداد۹۴ نشریه مثلث)

۲- گفت‌وگوی کتاب هفته با ختایار دیهیمی - خرداد ۹۱

۳- حسین نصر در «حکمت و سیاست» به صراحت این ادعا را مطرح می‌کند و می‌گوید: «شریعتی مورد حمایت سازمان امنیت بود. به احتمال خیلی قوی به نحوی عضویت یا همکاری داشت. در آن شکی نبود... حتی وقتی ممنوع‌الدرس شد سازمان امنیت دستور داده بود که دانشگاه فردوسی حقوقش را بدهد.» نصر البته در ادامه این گفت‌وگو شریعتی را به «نفاق» هم متهم می‌کند! این ادعای نصر درباره شریعتی که صرفا مبتنی بر حقوق گرفتنش از سیستم وزارت علوم طرح شده، از چند جهت قابل نقد است. مهم‌ترین آن اینکه جز شریعتی تعداد دیگری از سران انقلابیون در سیستم آموزش‌وپرورش یا در وزارت علوم حضور داشتند و حتی در مدارج بالا نیز بودند و حقوق بگیر، اما آنها نیز به خاطر مبارزه، شکنجه و زندان را تجربه کردند و شاید حقوق هم می‌گرفتند! این منطق درست است؟

انتظار؛ مذهب اعتراض

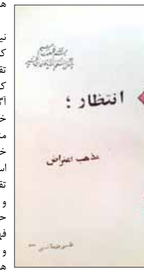

با آغاز دوران غیبت بزرگ و خاتمه کار نواب انتصابی- که امام به وسیله آنها، در نهان، به مردم خویش حکم می‌راند، و مردم، از طریق این نایب‌های تعیین شده، با شخص رهبر تماس داشتند و وظیفه اجتماعی خود را از او کسب می‌کردند و حقیقت اعتقادی مذهب خویش را از او می‌پرسیدند- رابطه قطع می‌شود و مسؤولیت امام به مردم واگذار می‌شود و دوران انتصاب پایان می‌گیرد و عصر «انتخاب» فرا می‌رسد. «توقیع» مشهور (فرمان) امام- که پیش از ورود به دوران «غیبت بزرگ» صادر شده است- نظام ویژه‌ای را که جانشین نظام «امامت» می‌شود، بدین‌گونه اعلام می‌دارد: «اما الحوادث الواقعه، فارجعوا فیها الی رواه احادیثنا، فانهم حجتی علیکم و انا حجه‌الله علیهم». اما اینها چه کسانی‌اند؟ و چگونه و چرا انتخاب می‌شوند؟ ضوابط و شرایط انتخاب آنان را امام صادق برای توده مردم اعلام کرده است: «اما من کان من الفقها صائنا لنفسه، حافظا لدینه، مخالفاً لهواه، مطیعاً لامر مولاه، فللعوام ان یقلدوه» و این هم طبیعی است و هم منطقی و همه مردم.

تقلید نه‌تنها با تعقل ناسازگار نیست، اساساً کار عقل این است که هر گاه نمی‌دانید، از آنکه می‌داند تقلید می‌کنید و لازمه عقل این است که در اینجا خود را نفی کند و عقل آگاه را جانشین خود کند. بیمار خردمند کسی است که در برابر طبیب متخصص خردمندی نکند؛ چه، خردمندی کردن در اینجا بی‌خردی است و اقتضای تعقل، تعبد است و تقلید. مهندس، طبیب، حقوقدان و رهبر یک تشکیلات انقلاب یا حزبی، همیشه تربیت‌شده‌ترین و فهمیده‌ترین افراد را در میان مراجعان و اعضای خود مطیع‌تر و مجری‌تر از همه یافته‌اند؛ زیرا شعور، این فضیلت علمی و عقلی را به آنان آموخته است که ابراز فضل در آنچه نمی‌دانند فضولی است و این شیوه عقل است که در یک رشته علمی، از متخصص تقلید کند و این قانونی است که در همه رشته‌های زندگی جاری است و هر جامعه‌ای که پیشرفته‌تر و متمدن‌تر است، اصل تقلید و تخصص در آن استوارتر و مشخص‌تر است.

حسین وارث آدم

باز از خانه خاموش و غمزده فاطمه- این خانه کوچکی که از همه تاریخ بزرگ‌تر است- مردی بیرون آمد: خشمگین و مصمم، در هیاتی که گویی بر سر قمرهای قساوت و پایگاه‌های قدرت، آهنگ یورش دارد و گویی قله کوهی است که آتشفشانی بی‌تاب را در دل خود به بند کشیده است و با تندبادی که خداوند بر این قوم عاد فروفرستاده و اکنون به وزیدن آغاز می‌کند! مردی از خانه فاطمه بیرون آمده است. مدینه را می‌نگرد و مسجد پیامبر را و مکه ابراهیم را و کعبه به بند نمرود کشیده را و اسلام را و محمد(ص) را و کاخ سبز دمشق را و گرسنگان و دربندکشیدگان را و... مردی از خانه فاطمه بیرون آمده است. بار رنج مردم این مسؤولیت‌ها بر دوش او سنگینی می‌کند. او وارث رنج انسان است: تنها وارث آدم، تنها وارث ابراهیم و... تنها وارث محمد(ص)... مردی تنها! اما نه! دوشادوش او زنی نیز از خانه فاطمه بیرون آمده است. گام به گام او، نیمی از بار سنگین رسالت برادر را او بر دوش خود گرفته است. مردی از خانه فاطمه بیرون آمده است تنها و بی‌کس؛ با دست‌های خالی، یک تنه به روزگار وحشت و ظلمت و آهن یورش برده است. جز مرگ سلاحی ندارد اما او فرزند خانواده‌ای است که «همز خوب مردن» را در مکتب حیات، خوب آموخته است. در این جهان هیچ‌کس نیست که همچون او بداند که چگونه باید مرد.- دانشی که دشمن نیرومند او که بر جهان حکومت می‌راند از آن محروم است- و این چنین مصمم و بی‌تردید به استقبال آمده است. آموزگار بزرگ شهادت اکنون برخاسته است تا به همه آنها که جهاد را تنها در «توانستن» می‌فهمند و به همه آنها که پیروزی بر خصم را تنها در «غلبه»، بیاموزد که شهادت به یک باختن که یک انتخاب است! انتخابی که در آن مجاهد با قربانی کردن خویش در آستانه معبد آزادی و محراب عشق پیروز می‌شود و حسین وارث آدم- که به بی‌آدم زیستن دلد- و وارث پیامبران بزرگ- که به انسان چگونه باید زیست را آموختند- اکنون آمده است تا در این روزگار به فرزندان آدم «چگونه باید مرد»؟ بیاموزد! حسین آموخت که مرگ سیاه، سرنوشت شوم مردمان زبونی است که به هر ننگی تن می‌دهند تا زنده بمانند؛ چه، کسانی که گستاخی آن را ندارند که شهادت را انتخاب کنند، مرگ- آنان را انتخاب خواهد کرد.

زن

سرمایه‌داری زن را چنان ساخت که به ۳ کار بیاید: یکی اینکه جامعه هنگام فراغت- فاصله دو کار- به سرنوشت اجتماعی- به استثمار شدنش، به آینده خشک و پوچ و بی‌هدفی که بورژوازی برایش ساخته است نیندیشد و نپرسد: «چرا کار می‌کنم؟»، «چرا زندگی می‌کنم؟»، «از طرف که و برای چه کسی این همه رنج می‌بریم؟» زن به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، به کار گرفته شد تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر در لحظات فراغت، به اندیشه‌های ضدطبقاتی و سرمایه‌داری بپردازند به مصارف تازه جلب کند و احساسات حفره‌های زندگی اجتماعی را پر کند و هنر بشد